اشاره: «استوارت پاتریک» پژوهشگر ارشد و مدیر برنامه «نظم جهانی و نهادها» در بنیاد کارنگی در مقاله‌ای که «فارن افرز» آن را منتشر کرده است به افول نظم لیبرال غربی به رهبری آمریکا و ظهور جهان پساغربی می‌پردازد. وی تاکید می‌کند دیگر بلوک غرب وجود ندارد. به گفته وی همبستگی غرب بر اشتراک در ارزش‌های دموکراتیک، همکاری اقتصادی و امنیتی و اعتماد متقابل استوار بود و نهادهایی مانند ناتو و گروه ۷ و ابزارهای کلیدی برای هماهنگی سیاست‌ها بودند با این وجود این همبستگی در حال فروپاشی است و ظهور ترامپ و اتخاذ رویکرد «اول آمریکا» در سیاست خارجی و اقتصادی فرآیند فروپاشی را تسریع کرده است.رفتار یکجانبه و قلدرمآبانه او، از تحمیل تعرفه‌های سنگین گرفته تا حملات یکجانبه نظامی، باعث شد متحدان سنتی آمریکا اعتماد خود به تضمین‌های امنیتی واشنگتن را از دست بدهند و به دنبال راهبردهای مستقل یا همپیمانی با سایر قدرت‌ها در سیاست خارجی و اقتصادی بروند.در ادامه ترجمه کامل این مقاله با اندکی تلخیص را با هم مرور می‌کنیم؛

سرویس خارجی کیهان

از اتحاد تا فروپاشی
روایت افول غرب در قرن بیست و یکم

سیدمحمد امین آبادی

ضربه‌ای که ترامپ به غرب زد

صحبت از زندگی «در جهان پساغربی» به امری رایج تبدیل شده است. مفسران معمولاً از این عبارت برای اشاره به ظهور قدرت‌های غیرغربی در وهله نخست چین، اما همچنین برزیل، هند، اندونزی، ترکیه و کشورهای حوزه خلیج‌فارس و سایر قدرت‌ها استفاده می‌کنند. اما در کنار «ظهور سایرین»، پدیده‌ای به همان اندازه عمیق نیز در جریان است: فروپاشی خودِ «غرب» به‌عنوان یک موجودیت ژئوپلیتیکی منسجم و معنادار.

غرب، در معنای یک جامعه سیاسی، اقتصادی و امنیتی یکپارچه، مدتی است که ضربه‌پذیر شده و شاید دور دوم ریاست جمهوری دونالد ترامپ بتواند ضربه نهائی را وارد کند. از پایان جنگ جهانی دوم، باشگاهی نزدیک و درهم‌تنیده از دموکراسی‌های پیشرفته اقتصادی ستون فقرات نظام بین‌المللی لیبرال و مبتنی بر قواعد را تشکیل داده است. انسجام این گروه نه تنها بر درک مشترک از تهدیدها استوار بود، بلکه بر تعهد مشترک به جهانی باز متکی بر جوامع آزاد و بازرگانی لیبرال و همچنین آمادگی جمعی برای دفاع از آن نظم بنا شده بود. اعضای اصلی این جمع، ایالات متحده و کانادا، بریتانیا، کشورهای عضو اتحادیه اروپا و چند متحد در منطقه آسیا-اقیانوسیه بودند؛ مانند مستعمره‌های پیشین بریتانیا یعنی استرالیا و نیوزیلند، و همچنین ژاپن و کره جنوبی که در چارچوب نظام ائتلافی پساجنگ آمریکا جای گرفتند و اصول لیبرالِ حکمرانی دموکراتیک و اقتصاد بازار را پذیرفتند. غرب، هسته اصلی آنچه در دوران جنگ سرد «جهان آزاد» نامیده می‌شد را شکل داد. اما عمر غرب به پایان آن منازعه دوقطبی محدود نشد و حتی مرزهای خود را گسترش داد و با توسعه ناتو و اتحادیه اروپا، تعدادی از کشورهای بلوک شرق سابق و برخی جمهوری‌های پیشین شوروی را در بر گرفت.

در هشتاد سال گذشته، کشورهای غربی نهادهای متعددی را برای پیشبرد اهداف مشترک خود ایجاد کرده‌اند؛ برجسته‌ترین آنها ناتو، گروه ۷، اتحادیه اروپا و سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) بوده است. به همان اندازه مهم، این کشورها مواضع سیاستی خود را در چارچوب‌های چندجانبه فراگیرتری از جمله سازمان ملل و نهادهای وابسته به آن مثل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول (IMF)، سازمان تجارت جهانی و گروه ۲۰ هماهنگ کرده‌اند.

البته، اختلافات و تنش‌های دوره‌ای بارها انسجام غرب را تحت فشار قرار داده است. نمونه‌های برجسته این وضعیت عبارتند از بحران سوئز در سال ۱۹۵۶، چالش «شارل دوگل» رئیس‌جمهور فرانسه علیه ساختار فرماندهی یکپارچه ناتو در دهه ۱۹۶۰، تصمیم ناگهانی «ریچارد نیکسون» رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۱۹۷۱ برای تعلیق قابلیت تبدیل دلار به طلا، بحران موشک‌های اروپایی در دهه ۱۹۸۰ و اختلافات عمیق فراآتلانتیکی بر سر تهاجم تحت رهبری آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳.

اما هیچ یک از این رخدادها انسجام غرب را به اندازه بازگشت ترامپ به کاخ سفید به چالش نکشیده است. از ماه ژانویه(بهمن ۱۴۰۳) ترامپ رویکردی تمام‌عیار بر مبنای «اول آمریکا» را در سیاست خارجی، اقتصادی و امنیت ملی در پیش گرفته است. نگاه او به نقش ایالات متحده در جهان، فوق‌ملی‌گرایانه، حاکمیت‌محور، یکجانبه‌گرایانه،حمایت‌گرایانه وکاملاً معامله‌محور است. برخلاف اسلافش در ریاست جمهوری، او به ندرت از رهبری جهانی آمریکا سخن می‌گوید، چه برسد به مسئولیت‌های آن.

او اتحادها، چندجانبه‌گرایی و حقوق بین‌الملل را خوار می‌شمارد. برای دموکراسی، حقوق بشر و توسعه اهمیتی اندک قائل است و توانایی ایالات متحده برای ترویج آنها در خارج را از هم گسسته است. او نقش کشورش را در مشارکت در کالاهای عمومی جهانی، از جمله تجارت آزاد، ثبات مالی، مهار تغییرات اقلیمی، امنیت سلامت جهانی و عدم‌اشاعه هسته‌ای، انکار می‌کند. افزون بر این، او برجسته‌ترین حامی نیروهای راست‌گرای ملی‌گرای رو به صعود در اروپا و آمریکای شمالی است؛ نیروهایی که با ارجاع به مفهومی مبهم‌تر و تمدنی از «غرب»، اهمیت پایدارِ غرب ژئوپلیتیکی را زیر سؤال می‌برند. چرخش‌های ترامپ نزدیک‌ترین شرکای آمریکا را شگفت‌زده و متحیر کرده است. «اورسولا فون‌درلاین»، رئیس کمیسیون اروپا، درآوریل(فروردین) با لحنی اندوهناک اعلام کرد: «غربی که می‌شناختیم دیگر وجود ندارد.» رهبران غربی کوشیده‌اند این حقیقت‌های ناخوشایند را پنهان کنند، از جمله در نشست‌های گروه ۷ و ناتو در ماه ژوئن(خرداد)، با تلاش‌های چاپلوسانه برای خوشامدگویی، شوخی و دلجویی از ترامپ.

اما سخن «فون در لاین» همچنان طنین‌انداز است، زیرا با آنچه دیگر رهبران باور دارند و گاه آهسته و در خفا می‌گویند همخوانی دارد: این بار واقعاً متفاوت است. از میان رفتن غرب به‌عنوان یک موجودیت معنادار، با زیانی بزرگ همراه خواهد بود. این امر نظم بین‌المللی باز و مبتنی بر قواعد را بی‌لنگر تاریخی و موتور اصلی پیشرفت آن رها می‌کند. ایده‌های لیبرالی که پایه‌های غرب ژئوپلیتیکی را شکل می‌دادند در ذات خود جهان‌شمول بودند؛ در مقابل، ایده‌های ملی‌گرایانه‌ای که «غرب تمدنی» را برجسته می‌کنند، بر دفاع از مرزها و ترس از دیگران متمرکزند. فراتر از به خطر انداختن اصول لیبرالی در داخل کشورها، این روندها احتمالاً به شتاب‌گیری خیزش «چندجانبه‌گرایی غیردموکراتیک» می‌انجامد؛ نظمی بین‌المللی حداقلی که توسط قدرت‌های بزرگ اقتدارگرا شکل گرفته و حتی تحت سلطه آنها قرار می‌گیرد. البته، رنگ‌باختن غرب فرصتی برای سایر قدرت‌ها فراهم می‌کند تا شبکه‌های تازه‌ای از همکاری‌های بین‌المللی متناسب با قرن بیست‌ویکم ایجاد کنند. اما همزمان نویدبخش جهانی کمتر صلح‌آمیز و کمتر همکاری‌محور است، جهانی که غرب در شکل‌گیری آن سهمی اساسی داشت.

امیدی که محقق نشد

در طول جنگ سرد، غرب به‌عنوان یک بازیگر ژئوپلیتیکی منسجم و یکپارچه پدیدار شد؛ بلوکی متشکل از کشورهایی عمدتاً دموکراتیک که در برابر اتحاد جماهیر شوروی و اقمار آن ـ «شرق» در زبان رایج ـ قرار داشتند و در عین حال از کشورهای «جنوب جهانی» متمایز بودند؛ سرزمینی پسااستعماری که بخش بزرگی از رقابت خونین شرق و غرب در آن جریان داشت. این آرایش دوقطبی همان نظام بین‌المللی‌ای نبود که ایالات متحده در خلال جنگ جهانی دوم در ذهن داشت، هنگامی که طراحان آمریکاییِ دوران پساجنگ، نقشه‌هایی برای نظمی بین‌المللی باز بر پایه عضویت همگانی، اصول چندجانبه‌گرایی و همزیستی و همکاری قدرت‌های بزرگ ترسیم کرده بودند؛ نظمی که تجسم آن در سازمان تازه‌تأسیس ملل متحد دیده می‌شد. اما رویارویی با اتحاد شوروی این نقشه‌های حساب‌شده را بر هم زد و ایالات متحده را واداشت سیاست مهار را در پیش گیرد. چنان‌که دیپلمات آمریکایی، «چارلز بولن»، در سال ۱۹۴۷ و همزمان با تحکیم کامل کنترل مسکو بر اروپای شرقی نتیجه گرفت: «دو جهان وجود دارد، نه یک جهان.» از این‌رو، ایالات متحده گزینه‌ای جز این نداشت که «جهان غیرشوروی را در نهایت از نظر سیاسی، اقتصادی و در آخر از نظر نظامی متحد کند».

دکترین مهار کمونیسم به پیدایش غربی مشخصاً ژئوپلیتیکی ـ در برابر تعریفی مبهم‌تر و صرفاً تمدنی ـ انجامید؛ غربی که خیلی زود در نهادهای تازه‌ای همچون ناتو، روند همگرایی اروپا و سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) تجسم یافت. غرب به نظمی درون یک نظم بدل شد؛ باشگاهی از دموکراسی‌های بازارمحور که در دل نظام جهانی فراگیرتری جای داشت، نظمی که در آن سازمان‌های پرعضوی مانند سازمان ملل، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، و موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت فعال بودند. با گذشت زمان، این نظم درونی کشورهایی متنوع‌تر از دموکراسی‌های بازار را دربر گرفت؛ برجسته‌ترین نمونه آن ژاپن بود که در معنای فرهنگیِ سنتی غربی به حساب نمی‌آمد، اما اصول سیاسی و اقتصادی لیبرال را پذیرفت. هنگامی که برخی تحلیلگران امروز از «شمال جهانی» سخن می‌گویند، مرادشان همین نظم درونی است.

پیوستگی به دموکراسی، همانند سرمایه‌داری، ستون همبستگی غرب بود. در دیباچه معاهده واشنگتن (۱۹۴۹) که ناتو را بنیان گذاشت، اعضای این پیمان متعهد می‌شوند تا «آزادی، میراث مشترک و تمدن ملت‌های خود را که بر اصول دموکراسی، آزادی فردی و حاکمیت قانون استوار است، پاس بدارند.» بدبینان ممکن است چنین زبانی را صرفاً تزیینی و احساساتی بدانند، اما آنها در اشتباه‌اند. این تعهدات به شکلی ملموس بر رفتار متحدان تأثیر گذاشت؛ در اینکه کشورهای غربی چگونه منافع ملی خود را درک می‌کردند، با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کردند و اختلافات گاه‌به‌گاه را حل و فصل می‌کردند. برای نمونه، جنگ میان اعضای این نظم درونی به‌مرور غیرقابل تصور شد. البته، این مجموعه غالباً دموکراسی را در میان اعضای غربی بیش از آنچه در میان کشورهای در حال توسعه و پسااستعماری ارزش‌گذاری می‌کرد، جدی می‌گرفت به‌ویژه در کشورهایی که افکار عمومی‌شان به سمت چپ گرایش داشت.

فراتر از آرمان‌های مشترک، متحدان غربی می‌توانستند به سبک رهبری اجماعی واشنگتن دلگرم باشند؛ سبکی که واقعیت سلطه آمریکا را نرم‌تر جلوه می‌داد. دوایت آیزنهاور، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در نخستین سخنرانی آغاز به کار خود در ژانویه ۱۹۵۳ این رویکرد را تأیید کرد؛ زبانی که امروز بیشتر به عصر گذشته تعلق دارد: «برای رویارویی با چالش زمانه، سرنوشت بر دوش کشور ما مسئولیت رهبری جهان آزاد را نهاده است. پس شایسته است بار دیگر به دوستانمان اطمینان دهیم که ما آمریکایی‌ها در انجام این مسئولیت، تفاوت میان رهبری جهانی و امپریالیسم، میان قاطعیت و خشونت‌طلبی، میان هدفی سنجیده و واکنشی لحظه‌ای در برابر محرک‌های اضطراری را می‌دانیم و رعایت می‌کنیم.» به میزانی که ایالات متحده در درون غرب از یک امپراتوری برخوردار بود، به تعبیر تاریخ‌نگار گیر لوندستاد، آن «امپراتوری مبتنی بر دعوت و پذیرش» بود.

غرب حتی پس از فروپاشی اتحاد شوروی و «شرق» همراه آن نیز به‌عنوان مفهومی ژئوپلیتیکی معنادار و یک موجودیت پایدار باقی ماند. طبیعی بود که باشگاهی که در مخالفت با شوروی شکل گرفته بود، با ناپدید شدن آن رقیب، دچار ابهام یا از هم‌گسیختگی شود. اما دست‌کم در دهه ۱۹۹۰، این جمع نه به بلوک‌های رقیب تقسیم شد و نه تلاشی برای تضعیف یک‌قطب‌گرایی آمریکا شکل گرفت. در واقع، انتظاری گسترده ـ هرچند ساده‌لوحانه ـ وجود داشت که جامعه جهانی دموکراسی‌های بازارمحور، یعنی همان غرب، به‌طور اجتناب‌ناپذیر گسترش یابد و کشورهای بیشتری را در بر گیرد، چرا که آنها ارزش‌های لیبرال و جهان‌شمول و معماری هنجاری نظم بین‌المللی باز و مبتنی بر قواعد را می‌پذیرند.

اما این امیدها تحقق نیافت. به جای جهان‌شمول شدن غرب، شاهد «ظهور سایرین» بودیم: مجموعه‌ای متنوع از قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای که نه‌تنها خواهان بلندتر شدن صداهای خود در نهادهای بین‌المللی بودند، بلکه در برخی موارد اصول سازمان‌دهنده آن نهادها را نیز به چالش کشیدند. به‌تدریج و به‌شکلی ظریف‌تر، غرب بُعدی تمدنی به خود گرفت؛ روندی که حملات یازدهم سپتامبر، «جنگ علیه ترور» پس از آن، و بحران‌های مهاجرت انبوه و خشم ناسیونالیستیِ متعاقب آن در دهه ۲۰۱۰ شتاب بخشید.

با وجود این چالش‌ها، خودِ همبستگی غربی پابرجا ماند، حتی پس از دوره پرآشوب نخست ترامپ. جامعه دموکراسی‌های پیشرفته بازار در دوران ریاست‌جمهوری جو بایدن جانی دوباره گرفت، با اطمینان نه‌فقط به تضمین‌های امنیتی آمریکا بلکه به تعهد گسترده‌تر واشنگتن به اصول لیبرالی و چشم‌انداز نظم بین‌المللی باز و مبتنی بر قواعد. به‌طور کلی، دولت‌های غربی همچنان از رهبری واشنگتن پیروی کردند، زیرا ایالات متحده را سرمایه‌گذاری باثباتی می‌دیدند و مطمئن بودند که اگر اوضاع سخت شود، آمریکا پشتیبان آنها خواهد بود و نجاتشان خواهد داد. این ترتیبات بر پایه اعتماد بنا شده بود و تعهد به ارزش‌های مشترک، قواعد مشترک و الزامات متقابل آن را استحکام می‌بخشید.

خانه‌ای از هم گسیخته

هشت ماه از دور دوم ریاست‌جمهوری ترامپ گذشته و اکنون آن اعتماد از هم پاشیده است. در نشست‌های گروه ۷ و ناتو در ماه ژوئن(خرداد)، شرکای آمریکا با زحمت کوشیدند شکاف‌های روبه‌رشد را پنهان کنند؛ شکاف‌هایی درباره تحمیل تعرفه‌های سنگین از سوی ترامپ، فشارهای مداوم بر متحدان برای افزایش هزینه‌های دفاعی و حمله یکجانبه به تأسیسات هسته‌ای ایران. رهبران حاضر با کرنش و تمجید، رئیس‌جمهور را به خاطر «جسارتش» ستودند و این واقعیت را نادیده گرفتند که قلدرمآبی بی‌وقفه او فاصله‌ای عمیق با سبک مشورتی دارد که همواره روابط میان کشورهای غربی را از دیپلماسی معمولی متمایز کرده بود.

نزدیک‌ترین متحدان آمریکا دیگر نمی‌توانند تضمین‌های امنیتی واشنگتن را بدیهی بدانند. لفاظی‌ها و دمدمی‌مزاجی رئیس‌جمهور باعث شده بسیاری از کشورهای اروپایی بودجه‌های دفاعی خود را افزایش دهند اما ترامپ همزمان متحدان آمریکا را از این کشور دور کرده و تلاش‌های دیرینه و نیمه‌جان اتحادیه اروپا برای دستیابی به «خودمختاری راهبردی» را احیا کرده است؛ رویکردی که به این بلوک اجازه می‌دهد نه تنها از نظر نظامی به توان واقعی خود برسد، بلکه مسیر ژئوپلیتیکی مستقلی را نیز دنبال کند. در منطقه آسیا-اقیانوسیه نیز متحدان نگران این هستند که ایالات متحده ناگهان «بیمه حمایتی» خود را لغو کند. در همین حال، با حملات ترامپ به نظام تجارت چندجانبه مبتنی بر قواعد از طریق تعرفه‌های گسترده، متحدان آمریکا نیز در پی متنوع‌سازی گزینه‌های تجاری خود و همکاری با شرکای قابل‌اعتمادتر هستند و در این فرآیند نظام تجاری جهانی را بازآرایی می‌کنند.

این رفتار محتاطانه با احساسات عمومی هم‌خوانی دارد. نظرسنجی‌ها در اروپا نشان می‌دهند که محبوبیت ایالات متحده به شدت کاهش یافته و اعتماد به ائتلاف ترانس‌آتلانتیک رو به افول است. در بهار ۲۰۲۵، تنها ۲۸ درصد از پاسخ‌دهندگان ایالات متحده را «تا حدی متحد قابل اعتماد» می‌دانستند-در حالی که این رقم یک سال قبل بیش از ۷۵ درصد بود.

یکی از قربانیان نهادیِ کناره‌گیری ترامپ از غرب، گروه ۷ است. این گروه که ریشه‌هایش به دهه ۱۹۷۰ بازمی‌گردد، همواره نماد همبستگی غربی و ستون حکمرانی اقتصادی جهانی بوده و مهم‌ترین دموکراسی‌های پیشرفته بازار را در کنار هم گرد آورده است: کانادا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن، بریتانیا، ایالات متحده و نیز اتحادیه اروپا. هرچند بسیاری در جریان بحران مالی جهانی، هنگامی که خطر به حاشیه رانده شدن آن توسط گروه ۲۰ وجود داشت، مرگ آن را اعلام کردند، اما این نهاد در سال ۲۰۱۴ با قدرت احیا شد؛ زمانی که اعضای غربیِ گروه ۸، روسیه را به دلیل حمایت از جدایی‌طلبان در شرق اوکراین و الحاق کریمه اخراج کردند. با این حال، ترامپ بارها از اخراج روسیه انتقاد کرده و بی‌پرده از بیزاری خود نسبت به گروه ۷ سخن گفته است حتی در سال ۲۰۱۸ نشست آن را در میانه راه با خشم ترک کرد. بسیاری از ناظران اکنون این نهاد را «گروه ۶ به اضافه یک» می‌نامند. دوری آمریکا از گروه ۷ این خطر را به همراه دارد که اعضای آن از چیزی محروم شوند که گروه ۲۰ متنوع‌تر هرگز قادر به تأمین آن نیست: باشگاهی همفکر که در آن دموکراسی‌های پیشرفته بازار بتوانند مواضع سیاستی خود را در راستای تعهدشان به جهانی باز و مبتنی بر قواعد، استوار بر اصول لیبرالی مشترک هماهنگ سازند.

در تنگنای یکجانبه‌گرایی ترامپ و بدگمانی نسبت به چین، قدرت‌های میانه غربی آغاز به کاوش در مشارکت‌های تازه و انعطاف‌پذیر با قدرت‌های میانه نوظهور در جهان در حال توسعه کرده‌اند؛ بخشی از روندی گسترده‌تر به سوی نظام بین‌المللی‌ای که با «چند جانبه گرایی» تعریف می‌شود، نظمی که در آن کشورها به‌جای همسویی ثابت با قدرت‌های بزرگ یا بلوک‌های خاص، حداکثر انعطاف‌پذیری را در روابط دیپلماتیک، اقتصادی و امنیتی خود دنبال می‌کنند. در واقع، همین روند اکنون در جریان است؛ اتحادیه اروپا و اعضای منفرد آن می‌کوشند روابط تجاری نزدیک‌تر و پیوندهای دیپلماتیک مستحکم‌تری با کشورهایی چون برزیل، هند، اندونزی و آفریقای جنوبی ایجاد کنند.

افول غرب

ترامپ در دوره نخست ریاست‌جمهوری خود، زمانی که زیر فشار نهادگرایان قرار داشت، گاهی به مفهوم «غرب» اشاره می‌کرد. او در سخنرانی خود در ورشو در ژوئیه ۲۰۱۷ (تیر ۱۳۹۶) اعلام کرد: «مسئله بنیادی زمانه ما این است که آیا غرب اراده بقا دارد یا نه.» اما با توجه به رفتار واقعی او در مقام ریاست‌جمهور ـ از جمله نزدیکی با ولادیمیر پوتین و دیگر خودکامگان ـ روشن است که ترامپ غرب را نه به‌عنوان موجودیت ژئوپلیتیکی دوران جنگ سرد، متکی بر برداشت‌های مشترک از تهدید و تعهد به ارزش‌های لیبرالی، بلکه در معنای قدیمی‌تر، قوم‌ملی‌گرایانه‌تر و مبهم‌تر آن می‌فهمد: به‌عنوان یک تمدن مشترک که بر اصول سیاسی لیبرال استوار نیست، بلکه بر ریشه‌های جغرافیایی و تاریخی مشترک بنا شده است.

امروز غرب در حال از هم‌گسیختگی است، زیرا معنای آن از همبستگی ژئوپلیتیکی و ایدئولوژیک به‌سوی مفهومی تمدنی‌تر ـ به‌ویژه در ایالات متحده ـ در حال تغییر است و اعتماد به اتحادهای فراآتلانتیکی و دیگر پیمان‌ها فرسایش یافته است. با آشکارتر شدن شکاف‌های درونی، منطقی به نظر می‌رسد که انسجام و کارآمدی آن زیر سؤال رود. در این وضعیت، نوعی طنز نهفته است. سال‌ها منتقدان در ایالات متحده و اروپا به مفهوم کلی و فراگیر «جنوب جهانی» با دیده تردید می‌نگریستند و آن را برچسبی بیش از حد گسترده برای اشاره به مجموعه‌ای متنوع از بیش از صد کشور پسااستعماری و در حال توسعه می‌دانستند. چه قدرت تبیینی می‌توانست از این اصطلاح حاصل شود، وقتی کشورهایی با تاریخ‌ها، میراث‌های فرهنگی، نهادهای سیاسی، شرایط اقتصادی، گرایش‌های راهبردی و جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای متفاوت را در بر می‌گرفت؟

اکنون پرسش این است که آیا «غرب ژئوپلیتیکی» نیز به‌عنوان یک مقوله شایسته همین تردید نیست. همبستگی راهبردی و ایدئولوژیکی که زمانی میان آمریکا و دیگر دموکراسی‌های بزرگ بازار امری بدیهی انگاشته می‌شد، اکنون سست شده است. فروپاشی غرب تنها کار ترامپ نیست. همچنین موضوع به یک دوقطبی ساده تقلیل نمی‌یابد که ایالات متحده راهی برود و شرکای پیشین راهی دیگر. در بیشتر دموکراسی‌های پیشرفته، شکاف در میان رأی‌دهندگان عمیق‌تر شده است؛ نتیجه آن کاهش حمایت از احزاب میانه‌رو و بی‌اعتبار شدن احزاب و دولت‌های میانه‌رو است. پیشروان جهان‌وطن و ملی‌گرایان محافظه‌کار در برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند، حتی بر سر خودِ معنای غرب.

این تنش‌ها به‌طور علنی و برجسته در کنفرانس امنیتی مونیخ در فوریه(بهمن ۱۴۰۳) به اوج خود رسید. در آنجا، معاون رئیس‌جمهور آمریکا، «جی‌دی ونس»، با نمایش «محدودیت‌های جنبش لیبرال وُوک» بر آزادی بیان احزاب راست‌گرای افراطی اروپا به‌عنوان تهدیدی بزرگ‌تر برای آزادی و امنیت غرب نسبت به تهاجم روسیه به اوکراین، مخاطبان عمدتاً اروپایی خود را خشمگین کرد. در قلب نقد او، دیدگاهی از غرب مبتنی بر خون و خاک قرار داشت؛ دیدگاهی که همانند مفهوم خود ونس از ملت آمریکا، نه بر تعهد به اصول سیاسی مشترک روشنگری بلکه بر هویت تمدنی و احساس ارگانیک تعلق به سرزمین استوار بود.

برای دهه‌ها، دموکراسی‌های پیشرفته بازار در جهان در بحران‌ها کنار یکدیگر ایستاده، از حقوق بشر و دیگر ارزش‌های لیبرال دفاع کرده و عموماً تلاش کرده‌اند سیاست‌های خود را در چارچوب باشگاه‌های کوچک و نهادهای بین‌المللی فراگیرتر، از جمله سازمان ملل و مؤسسات برتون وودز، هماهنگ و همسو سازند. فروپاشی غرب به‌عنوان یک واحد ژئوپلیتیکی قابل‌اعتماد باعث خواهد شد که ایالات متحده و شرکای پیشینش روزبه‌روز در تضاد عمل کرده و خود را در طرف‌های مخالف مباحث ببینند. این پدیده صرفاً نتیجه اجتناب‌ناپذیر کاهش هژمونی آمریکا در نظام بین‌المللی نیست. می‌توان یک بازچینی تدریجی رهبری و تقسیم مسئولیت را درون غرب متصور شد، مثلاً با افزایش مسئولیت متحدان در دفاع جمعی. اما رها کردن بین‌المللی‌گرایی توسط واشنگتن و بی‌اعتنایی آن به هنجارها و دستورکارهای لیبرال، باعث واگرایی ارزش‌ها و درک تهدید میان کشورهای غربی می‌شود که به‌طور بنیادی همبستگی غرب ژئوپلیتیکی را خواهد شکست.

این گسست عمیق است، زیرا در هسته درونی نظم جهانی که از دهه ۱۹۴۰ وجود داشته رخ می‌دهد. همچنین برای قدرت‌های میانه جهان، نه تنها در غرب بلکه در میان اقتصادهای نوظهوری که تمایلی به جایگزینی هژمونی آمریکا با چین ندارند، گزینه‌ای ایجاد می‌کند.

قدرت‌های نوظهور سال‌ها از این شکایت کرده‌اند که از «سفره جهانی» کنار گذاشته شده‌اند. این لحظه پویا فرصتی فراهم می‌آورد تا کشورهایی مانند برزیل، هند، اندونزی و آفریقای جنوبی با همتایان دموکراسی‌های پیشرفته بازار، مانند استرالیا، کانادا، فرانسه، آلمان، ژاپن و بریتانیا همکاری کنند، کشورهایی که ممکن است به دنبال شرکای جدید در جهان پساغربی باشند.

رنگ‌باختن غرب فرصتی برای سایر قدرت‌ها فراهم کرده است تا شبکه‌های تازه‌ای از همکاری‌های بین‌المللی متناسب با قرن بیست‌ویکم ایجاد کنند.
انتظاری ساده‌لوحانه وجود داشت که بعد از جنگ سرد دموکراسی‌های بازارمحور، یعنی همان غرب، به‌طور اجتناب‌ناپذیر گسترش یابد اما این انتظار محقق نشد.
صحبت از زندگی «در جهان پساغربی» به امری رایج در جهان بین پژوهشگران تبدیل شده است.

غرب، در معنای یک جامعه سیاسی، اقتصادی و امنیتی یکپارچه، مدتی است که ضربه‌پذیر شده و شاید دور دوم ریاست جمهوری دونالد ترامپ بتواند ضربه نهائی را به آن وارد کند.
هشت ماه از دور دوم ریاست‌جمهوری ترامپ گذشته و اکنون اعتماد کشورهای غربی به ترامپ از هم پاشیده است.
نزدیک‌ترین متحدان آمریکا دیگر نمی‌توانند تضمین‌های امنیتی واشنگتن را بدیهی بدانند. لفاظی‌ها و دمدمی‌مزاجی ترامپ باعث شده بسیاری از کشورهای اروپایی بودجه‌های دفاعی خود را افزایش دهند.

«اورسولا فون‌درلاین»، رئیس کمیسیون اروپا، درآوریل(فروردین) با لحنی اندوهناک اعلام کرد: «غربی که می‌شناختیم دیگر وجود ندارد.»
نظرسنجی‌ها در اروپا نشان می‌دهند که محبوبیت آمریکا به شدت کاهش یافته و اعتماد به ائتلاف ترانس‌آتلانتیک رو به افول است.
اتحادیه اروپا و اعضای منفرد آن می‌کوشند روابط تجاری نزدیک‌تر و پیوندهای دیپلماتیک مستحکم‌تری با کشورهایی چون برزیل، هند، اندونزی و آفریقای جنوبی ایجاد کنند.